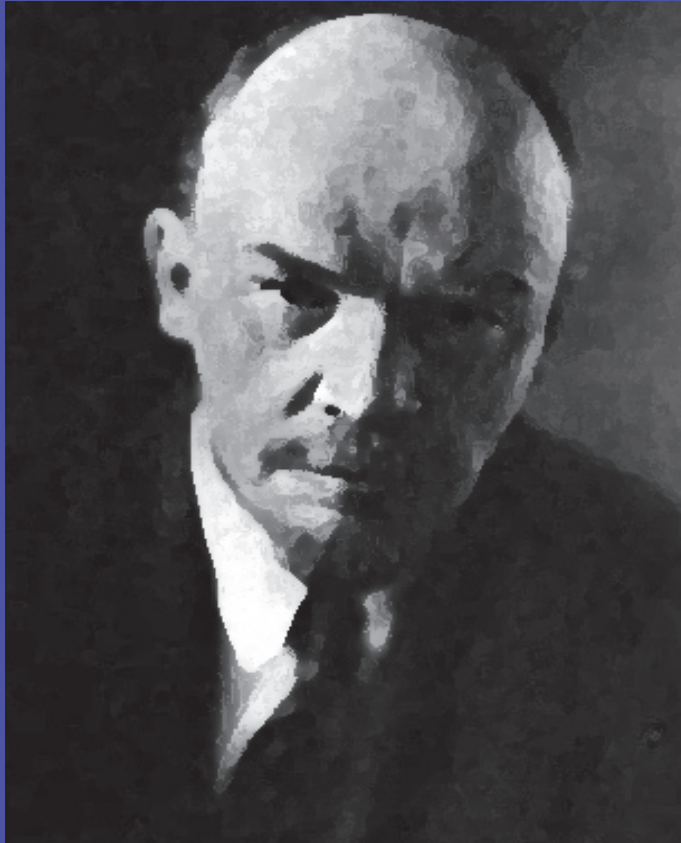
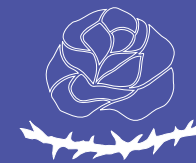


و. ای. لنین



سه منبع و سه جزء
مارکسیسم



انتشارات حزب توده ایران

www.tudehpartyiran.org
dabirkhaneh_hti@yahoo.de



اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود. طرفداران رفرم و اصلاحات تا زمانی که پی نبرند که هر مؤسسه قدیمی، هر اندازه هم بی ریخت و فاسد بنظر آید متکی به قوای طبقه‌ای از طبقات حکمفرماست، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحمیق می گردند. و اما برای در هم شکستن مقاومت این طبقات فقط یک وسیله وجود دارد: باید در همان جامعه‌ای که ما را احاطه نموده است آن نیروهایی را پیدا کرد و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که می‌توانند - و بر حسب موقعیت اجتماعی خود باید - نیرویی را تشکیل بدهند که قادر به انهدام کهن و آوردن نو باشد.

فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن از بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمدیده تاکنون در آن سرگردان بودند به پرولتاریا نشان داد. فقط تئوری اقتصادی مارکس بود که وضعیت واقعی پرولتاریا را در نظام عمومی سرمایه‌داری تشریح کرد.

در تمام جهان، از آمریکا تا ژاپن و از سوئد تا آفریقای جنوبی، سازمان‌های مستقل پرولتاریا در حال افزایشند. پرولتاریا، در جریان مبارزه طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه می‌شود، از موهومات جامعه بورژوازی آزاد می‌گردد، بیش از پیش بهم پیوسته می‌شود و می‌آموزد که چگونه درجه موفقیت‌های خود را مورد سنجش قرار دهد، نیروهای خود را آبدیده می‌کند و بطور مقاومت ناپذیری رشد و نمو می‌نماید.

ماه مارس سال ۱۹۱۳

و. ای. لینن، جلد ۱۹ کلیات، چاپ چهارم صفحه ۳-۸.





سه منبع و سه جزء مارکسیسم

آموزش مارکس خصوصت و کینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیسم بمثابه چیزی شبیه به یک «طریقت ضاله» می‌نگرد، در تمام جهان متمدن، علیه خود برمی‌انگیزد. روش دیگری هم نمی‌توان انتظار داشت، چه در جامعه‌ای که بنای آن بر مبارزه طبقاتی گذاشته شده است، هیچ علم اجتماعی «بی‌غرضی» نمی‌تواند وجود داشته باشد. به هر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی‌امانی را اعلام نموده است. انتظار این که در جامعه بردگی مزدوری، علم بی‌غرض وجود داشته باشد، ساده‌لوحی سفیهانه و در حکم این است که در مسأله مربوط به افزایش دستمزد کارگران و تقلیل سود سرمایه، از کارخانه‌داران انتظار بی‌غرضی داشته باشیم.

ولی مطلب به اینجا خاتمه نمی‌پذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تمام نشان می‌دهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به «اصول طریقتی» به مفهوم یک آموزش محدود و خشک و جامدی که دور از شاهره تکامل تمدن جهانی بوجود آمده باشد نیست. برعکس، تمام نبوغ مارکس همانا در این است که به پرسش‌هایی پاسخ می‌دهد که فکر پیشرو بشر قبلا آن را طرح کرده است. آموزش مارکس بمثابه ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است.

علت قدرت بی‌انتهای آموزش مارکس درستی آن است. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان‌بینی جامعی به افراد می‌دهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی‌پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه‌هایی است که بشر در قرن نوزدهم بصورت فلسفه آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است. ماروی این سه منبع که در عین حال سه جزء مارکسیسم است، اکنون مکث خواهیم کرد.

فلسفه مارکسیسم، ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده هجدهم، در فرانسه که در آنجا علیه هرگونه ذباله‌های قرن وسطائی، علیه سرواژ در مؤسسات و در افکار نبردی قطعی در گرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه پیگیری بود که با تمام نظرات علوم طبیعی صدق می‌کرد و دشمن هرگونه اوهام،

نظام سرمایه‌داری، با افزایش وابستگی کارگران به سرمایه، نیروی عظیم کار متحد را بوجود می‌آورد.

مارکس، سیر تکاملی سرمایه‌داری را از اولین نطفه‌های اقتصاد کالائی و از مبادله ساده گرفته تا بالاترین شکل‌های آن یعنی تولید بزرگ مورد پژوهش قرار داده است. و تجربه کلیه کشورهای سرمایه‌داری، اعم از کشورهای قدیم و جدید، صحت این آموزش مارکس را سال به سال به عده زیادتری از کارگران آشکارا نشان می‌دهد. سرمایه‌داری در سرتاسر جهان پیروز شد، ولی این پیروزی فقط پیش درآمد پیروزی کار بر سرمایه است.

۳

هنگامی که رژیم سرواژ واژگون گردید و جامعه «آزاد» سرمایه‌داری پا به عرصه وجود گذارد، بلافاصله آشکار گردید که این آزادی، سیستم جدیدی از ظلم و استثمار رنجبران است. آموزش‌های مختلف سوسیالیستی بی‌درنگ بمثابه انعکاس این فشار و اعتراض بر ضد آن، شروع به پیدایش نمود. ولی سوسیالیسم ابتدائی یک سوسیالیسم تخیلی بود. این سوسیالیسم جامعه سرمایه‌داری را انتقاد می‌نمود، ملامت می‌کرد، بر آن لعنت می‌فرستاد، آرزوی فحای آن را می‌نمود، رژیم بهتری را در خیال می‌پروراند و می‌کوشید ثروتمندان را متقاعد نماید که استثمار دور از اخلاق است.

لیکن سوسیالیسم تخیلی نمی‌توانست راه علاج واقعی را بنمایاند. این سوسیالیسم نمی‌توانست نه ماهیت بردگی مزدوری را در شرایط سرمایه‌داری تشریح نماید، نه قوانین تکامل آن را کشف کند و نه آن نیروی اجتماعی را که قادر است موجد جامعه نوین باشد پیدا کند.

در عین حال انقلاب‌های توفانی که با انحطاط فئودالیسم و سرواژ همراه بود، همه جا در اروپا و بخصوص در فرانسه با وضوح روزافزونی مبارزه طبقات را، که اساس کلیه تکامل و نیروی محرکه آن می‌باشد، آشکار می‌ساخت.

هیچیک از پیروزی‌های آزادی سیاسی بر طبقه فئودال‌ها، بدون مقاومت حیاتی و مماتی بدست نیامده است. هیچ کشور سرمایه‌داری نبود که بدون مبارزه حیاتی و مماتی بین طبقات مختلف جامعه سرمایه‌داری بر اساس کم و بیش آزاد و دمکراتیک بوجود آید.

نبوغ مارکس در این است که او اولین کسی بود که توانست از اینجا نتیجه‌ای را بدست آورد که تاریخ جهان آن را می‌آموزد و توانست این نتیجه را به طرزی پیگیر تعقیب کند. این نتیجه، آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی است.

مادام که افراد فرانگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای



سالوسی و غیره بود. از اینرو دشمنان دمکراسی با تمام قوا می‌کوشیدند ماتریالیسم را «رد» کنند، آن را خدشه‌دار نمایند و به آن تهمت بزنند. آنها از شکل‌های مختلف ایده‌آلیسم فلسفی، که همیشه بنحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب می‌شود، دفاع می‌نمودند.

مارکس و انگلس با قاطع‌ترین طرزی از ماتریالیسم فلسفی دفاع کردند و بدفعات توضیح دادند که هرگونه انحرافی از این اصول اشتباه عمیقی است. نظریات آنها با حداکثر وضوح و تفصیل در تألیفات انگلس مانند «لودویگ فوئرباخ» و «آنتی دورینگ» که مانند «مانیفست کمونیست» کتاب روی میز هر کارگر آگاهی است، تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده متوقف نشد و فلسفه را پیش راند. او این فلسفه را با فرآورده‌های فلسفه کلاسیک آلمان، بخصوص سیستم هگل، که آن هم به نوبه خود سرچشمه‌ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. میان این فرآورده‌ها مهمتر از همه دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کاملترین و عمیقترین شکل خود که از هر گونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبت دانایی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس می‌نماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی - رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر - به طرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را، علی‌رغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت‌های «نوین» آنان بسوی ایده‌آلیسم کهنه و پوسیده، تأیید نمود.

مارکس، در ضمن اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیقتر و کاملتر ساخت، آن را به سرانجام خود رساند و معرفت آن را به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید. هرج و مرج و مطلق‌العنانی که تا این موقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت بطرز شگفت‌انگیزی جای خود را به یک تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان می‌داد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده، از یک ساختمان زندگی اجتماعی، ساختمان دیگری که عالیتر از آن است نشو و نما می‌کند، مثلاً از سرواژه سرمایه‌داری بیرون می‌روید.

درست همانطور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همانطور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس نظام اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنایی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است. مثلاً ما می‌بینیم چگونه شکل‌های مختلف سیاسی کشورهای کنونی اروپا برای تحکیم سلطه بورژوازی بر پرولتاریا بکار می‌رود.

فلسفه مارکس یک ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده‌ای است که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و بخصوص در اختیار طبقه کارگر گذارده است.



پس از این که بر مارکس محقق شد که نظام اقتصادی پایه‌ای است که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را بیش از پیش به بررسی این نظام اقتصادی مصروف نمود. مهمترین اثر مارکس، «کاپیتال»، به بررسی نظام اقتصادی جامعه معاصر یعنی سرمایه‌داری تخصیص داده شده است.

علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان، یعنی در رشد یافته‌ترین کشور سرمایه‌داری، بوجود آمد. آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، ضمن تحقیق در نظام اقتصادی، شالوده تئوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آنها را ادامه داد. او این تئوری را به طرز دقیقی مستدل ساخت و به شکل پیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هر کالائی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمی که صرف تولید این کالا گردیده است تعیین می‌گردد.

آنجایی که اقتصاددانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را می‌دیدند (مبادله کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود. مبادله کالا ارتباط بین تولیدکنندگان مختلف را توسط بازار نشان می‌دهد. پول دلالت بر این می‌کند که این ارتباط بیش از پیش محکم شده تمام زندگی اقتصادی تولیدکنندگان جداگانه را بطور لاینفکی در یک واحد جمع می‌کند. سرمایه دلالت بر توسعه بعدی این ارتباط می‌نماید؛ نیروی کار انسانی به کالا تبدیل می‌شود. کارگر روزمزد نیروی کار خود را به صاحب زمین، صاحب کارخانه و دارنده ابزار تولید می‌فروشد. قسمتی از روز کار خود را کارگر صرف تأمین هزینه زندگی خود و خانواده خود می‌نماید (مزد)، قسمت دیگر روز را هم به رایگان کار می‌کند و برای سرمایه ارزش اضافی بوجود می‌آورد که منبع سود و منبع ثروت طبقه سرمایه‌دار است.

آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان تئوری اقتصادی مارکس است. سرمایه که از نتیجه کار کارگر بوجود آمده است، با ورشکست ساختن کارفرمایان کوچک و ایجاد ارتش بیکاران، کارگر را تحت فشار قرار می‌دهد. پیروزی تولید بزرگ را در صنایع به یک نظر می‌توان دید، ولی در کشاورزی هم ما همین پدیده را مشاهده می‌نماییم؛ کشاورزی بزرگ سرمایه‌داری روز به روز بیشتر تفوق می‌یابد، استعمال ماشین توسعه می‌یابد، اقتصاد دهقانی در حلقه طناب سرمایه پولی می‌افتد، راه سقوط می‌پیماید و در زیر فشار تکنیک عقب‌مانده منهدم می‌گردد. در کشاورزی، سقوط تولید کوچک شکل‌های دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعیت انکار ناپذیری است.

سرمایه، ضمن شکست تولید کوچک، نیروی تولیدی کار را افزایش می‌دهد. خود تولید بیش از پیش اجتماعی می‌گردد - صدها هزار و میلیونها کارگر در یک ارگانیزم اقتصادی منظم به یکدیگر می‌پیوندند - و حال آنکه محصول کار عمومی را یک مشت سرمایه‌دار به خود اختصاص می‌دهند. هرج و مرج در تولید، بحران، تلاش دیوانه‌وار برای تحصیل بازار، عدم تأمین حیات برای قاطبه اهالی روزافزون می‌گردد.